

گفت‌و‌گو در باب صدق

جستاری در معنای حقیقت و راستی و درستی

گردآوری و تدوین از

میک گوردن
کریس ویلکینسن

ترجمه

میشم محب‌امینی

فرهنگ‌نشر نو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۳

گفت‌وگو در باب صدق

جستاری در معنای حقیقت و راستی و درستی

ترجمه

میثم محمدامینی

Conversations on Truth

Mick Gordon, Chris Wilkinson

Continuum, New York, 2009

از

فرهنگ‌نشرنو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده

تلفن ۸۸۷۴۵۰۰۲

اول

نوبت چاپ

۱۱۰۰

شمارگان

محمد جهانی مقدم

طرح جلد

کاوا

چاپ

حمید دمیرچی

ناظر چاپ

همه حقوق برای فرهنگ‌نشرنو محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

عنوان و نام پدیدآور

گفت‌وگو در باب صدق: جستاری در معنای حقیقت و راستی و درستی / گردآوری و تدوین [صحيح ویراستار] میک گوردن، کریس ویلکینسن؛ مترجم میثم محمدامینی.

تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۲

مشخصات نشر

۴۰۴ ص.

مشخصات ظاهری

کتابخانه فلسفه زندگی؛ ۱.

فروست

۸۴-۵-۷۴۴۳-۷۴۴۴-۹۶۶-۹۷۸

شابک

فیپا

وضعیت فهرست نویسی

عنوان اصلی: Conversations on Truth

یادداشت

حقیقت

موضوع

گوردون، میک

شناسه افزوده

Gordon, Mick

شناسه افزوده

ویلکینسن، کریس

شناسه افزوده

Wilkinson, Chris

شناسه افزوده

محمدامینی، میثم، ۱۳۶۱ -، مترجم

شناسه افزوده

۱۳۹۲ گ/ ۱۷۱ BD

رده بندی کنگره

۱۲۱

رده بندی دیویی

۳۳۱.۰۶۳۰

شماره کتابشناسی ملی

۲۵۰۰۰ تومان

قیمت

آسیم

مرکز پخش

۸۸۷۴۰۹۹۲

تلفن و دورنگار

فهرست

۷	۱. یادداشت مترجم
۹	۲. شرکت کنندگان در گفت‌وگو
۱۳	۳. مقدمه
۲۳	۴. سایمن بلکبرن
۴۷	۵. گرگوری چیتین
۷۱	۶. نوام چامسکی
۹۳	۷. نیک دیویس
۱۳۳	۸. ریچارد ج. اوانز
۱۵۵	۹. ا. ک. گرلینگ
۱۸۱	۱۰. بروس هولدر
۲۰۷	۱۱. جان همفریز
۲۲۷	۱۲. دن هایند
۲۵۵	۱۳. مارتین کوش
۲۷۹	۱۴. مری میجلی
۳۰۳	۱۵. پیتر اُبورن
۳۲۷	۱۶. دیوید لیوینگستن اسمیث
۳۵۳	۱۷. مری وارناک
۳۷۱	۱۸. پیتر ویلپی
۳۹۷	۱۹. یادداشت‌ها
۳۹۹	۲۰. نامنامه

یادداشت مترجم

گفت‌وگو در باب صدق مجموعه‌ای است از پانزده گفت‌وگو دربارهٔ صدق. گردآورندگان مجموعه پانزده گفت‌وگو یا مصاحبه با متخصصان حوزه‌های مختلف، از فیلسوف و مورخ گرفته تا وکیل و روزنامه‌نگار، دربارهٔ مفهوم «صدق» ترتیب داده‌اند و کتاب پیش رو گزارشی از این گفت‌وگوهاست. مطالب هر یک از پانزده فصل کتاب مستقل از یکدیگرند و ترتیب قرارگیری فصل‌ها صرفاً بر اساس ترتیب الفبایی نام مصاحبه‌شوندگان بوده است. تذکر یک نکته دربارهٔ واژه «صدق» که در عنوان کتاب و در اکثر قریب به اتفاق موارد به‌عنوان معادل در برابر واژه انگلیسی «Truth» قرار داده شده خالی از فایده نیست. در زبان انگلیسی «Truth» به‌جز صدق به معنای حقیقت (یا راست در مقابل دروغ، درستی، صحت، واقعیت و...) نیز به کار می‌رود. با توجه به گستردگی زمینه‌های کاربرد این واژه - که یکی از بحث‌های اصلی کتاب حاضر نیز هست - بدیهی است که این واژه در هر متن دلالت‌های خاص خود را می‌یابد.

البته وجود معادل‌های مختلف برای یک کلمه در زبان مقصد امر غربی در ترجمه نیست، اما نظر به اهمیت این کلمه در این کتاب توضیح ذیل را لازم دیدم. در برخی موارد، مانند بحث‌های منطقی و فلسفی تنها معادلی که برای «Truth» مناسب به نظر می‌رسد همان «صدق» است، اما در برخی بحث‌های غیرنظری که دربارهٔ مسائل روزمره است، بهتر دیدم که از معادل

«حقیقت» استفاده کنم. در برخی جملات هم ضروری است، خواننده توجه داشته باشد که بحث مورد نظر درباره همین کلیدواژه «صدق/حقیقت» است. در این موارد هر دو معادل را در کنار هم (البته یکی را داخل پرانتز) به کار بردم. امیدوارم با این کار خللی در فهم مطلب ایجاد نکرده باشم. به علاوه در تمام متن علامت [] برای نشان دادن افزوده‌های مترجم و [] برای افزوده‌های مولفان به کار رفته است.

و یک نکته هم درباره خود کتاب. فکر می‌کنم معنای هر واژه - اگر اساساً سخن گفتن از معنای تک‌واژه درست باشد - تا حدود زیادی به نوع ارتباط با سایر واژه‌ها، جایگاه آن واژه در شبکه مفهومی زبان و همین‌طور موارد خاص کاربرد آن واژه بستگی دارد. این کتاب نیز تلاش می‌کند به همان روش قدیمی و دوست‌داشتنی فلسفه، یعنی گفت‌وگوی سقراطی، از زوایای گوناگون و متنوع در اطراف یکی از واژه‌های به ظاهر آشنای زندگی ما کندوکاو کند، ارتباط آن را با سایر مفاهیم روشن کند و نشان دهد در زمینه‌ها و موقعیت‌های مختلف چه‌گونه آن را به کار می‌بریم. در این جا هم مثل بیشتر گفت‌وگوهای سقراطی در پایان گفت‌وگو تعریف جامع و مانعی از صدق نداریم، اما از مسیری گذشته‌ایم که پیمودنش لذت‌بخش و چه بسا آموزنده بوده است.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از جناب آقای دکتر ضیاء موحد که زمینه آشنایی من با این متن را فراهم آوردند تشکر کنم. همچنین از سرکار خانم مه‌ری بهفر بسیار سپاسگزارم که به‌رغم مشغله فراوان و ویرایش متن ترجمه را عهده‌دار شدند و با پیشنهادهای ارزنده خود به خواناتر شدن این اثر کمک کردند. البته بدیهی است که مسئولیت هرگونه سهو و خطایی در این اثر بر عهده مترجم است.

شرکت کنندگان در گفت و گو

سایمن بلکبرن استاد فلسفه دانشگاه کیمبریج است. او تا همین اواخر استاد ممتاز فلسفه در دانشگاه کارولینای شمالی، چپیل هیل، در کرسی ادنا ج. کوری و از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۰ عضو هیئت علمی و مدرس کالج پمبروک، آکسفورد بود. از میان آثار او می توان به *صدق - راهنمایی برای سرگشته* اشاره کرد.

گرگوری چیتین ریاضیدان آرژانتینی - امریکایی و متخصص علوم رایانه است. او به سبب دستاوردهایش در ریاضیات و نظریه اطلاعات الگوریتمی مشهور است. چیتین عضو بخش پژوهش مرکز تحقیقات تامس ج. واتسن در ایالت نیویورک، متعلق به شرکت آی. بی. ام، و همچنین استاد مدعو در دانشکده علوم رایانه دانشگاه آوکلند و عضو کمیته بین المللی موسسه سامانه های پیچیده والپاریزو است.

نوام چامسکی استاد زبان شناسی در موسسه تکنولوژی ماساچوست است. او فعال سیاسی شناخته شده ای است که درباره موضوعاتی همچون سیاست خارجی امریکا و رسانه آثار زیادی منتشر کرده است. از میان آثار او می توان به کتاب *تولید رضایت - اقتصاد سیاسی رسانه های جمعی* اشاره کرد که با همکاری ادوارد س. هرمن تألیف کرده است.

نیک دیویس برای تحقیقاتش دربارهٔ جرم و جنایت، مواد مخدر، فقر و سایر مسائل اجتماعی به‌عنوان روزنامه‌نگار سال، خبرنگار سال و همچنین نویسندهٔ برگزیدهٔ سال انتخاب شده است. او به‌طور منظم در گاردین مطلب می‌نویسد و مستندهای تلویزیونی نیز می‌سازد. از میان آثار او می‌توان به کتاب *اخبار زمین صاف* - پژوهشی دربارهٔ دروغ و تحریف در رسانه‌ها - اشاره کرد.

ریچارد ج. اونز استاد تاریخ جدید در دانشگاه کیمبریج است. او در شکایت ناکام دیوید اروینگ از دבורا لیپشتادِ مورخ به جرم هتک حرمت و متهم کردن او به انکار هولوکاست، به‌عنوان شاهد مطلع برای دفاع از متهم به دادگاه فراخوانده شد. از میان آثار او می‌توان به کتاب *دفاع از تاریخ* اشاره کرد.

میک گوردن کارگردان تئاتر و نمایشنامه‌نویس است. او مؤسس و مدیر هنری شرکت «دربارهٔ تئاتر» است و دستیار کارگردان تئاتر ملی لندن و کارگردان هنری تئاتر لاندنز گیت بوده است. از نمایشنامه‌های او می‌توان به این‌ها اشاره کرد: *دربارهٔ عشق*، *دربارهٔ مرگ*، *دربارهٔ آگو (خود)*، *دربارهٔ مذهب*، *دربارهٔ احساس* و *غرور*. از کتاب‌های او *گفت‌وگوهای دربارهٔ مذهب* است که آن را انتشارات کانتینیوم منتشر کرده است.

ا. ک. **گریلینگ** استاد فلسفه در کالج برکبک در دانشگاه لندن و عضو افتخاری هیئت علمی کالج سنت آن در آکسفورد است. او کتاب‌های فلسفی متعددی نگاشته و روزنامه‌نگار ارشد بخش ادبی نیز هست. او مقاله‌نویس مجلهٔ *پراسپکت* است و ستونی هفتگی در *تایمز ستردی ریویو* دارد. آخرین کتاب او به *سوی نور* نام دارد.

دن هاینده از ۱۹۹۸ کار انتشاراتی انجام داده و در حال حاضر مدیر مسئول انتشارات بادللی هد است. او در لندن زندگی می‌کند و مؤلف کتابی است با عنوان *تهدید علیه عقل: چه‌گونه روشنگری ربوده شد و چه‌گونه می‌توانیم آن را بازستانیم*.

بروس هولدر وکیل پرونده‌های جنایی است. او از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ رییس هیئت مدیره کانون و کلا بوده و به‌تازگی دادستان کل در پرونده‌های مربوط به شکایت از بخش خدمات شده است.

جان همفریز از ۱۹۸۷ مجری برنامه *مروزر* در شبکه ۴ رادیو بی‌بی‌سی بوده است. در سال ۲۰۰۰ جایزه روزنامه‌نگار سال را برد. از آثار او می‌توان به کتابی با عنوان *ما به خدا شک داریم* اشاره کرد.

مارتین کوش استاد فلسفه و جامعه‌شناسی علم در دانشکده تاریخ و فلسفه علم در دانشگاه کیمبریج است. او در حال حاضر مشغول نگارش تاریخی از نسبی‌گرایی است.

دیوید لیوینگستن اسمیث دانشیار فلسفه در دانشگاه نیوانگلند و مدیر و یکی از پایه‌گذاران موسسه علوم شناختی و روان‌شناسی تکاملی نیوانگلند است. او نویسنده کتاب *چرا دروغ می‌گوییم - ریشه‌های تکاملی فریب و ذهن ناخودآگاه* است.

مری میجلی فیلسوف اخلاق و مدرس ارشد پیشین فلسفه در دانشگاه نیوکاسل است. از کتاب‌های او می‌توان به *تکامل به مثابه یک مذهب: امیدهای عجیب، ترس‌های عجیب‌تر، علم و شعر و اسطوره‌های زندگی ما* اشاره کرد.

پیتر ابورن سردبیر سابق بخش سیاسی مجلهٔ اسپکتیتر و ستون‌نویس سیاسی دیلی میل است. در آوریل ۲۰۰۵ به‌عنوان قسمتی از مجموعه برنامه‌های رو در روی انتخابات، برنامه‌ای در کانال ۴ تلویزیون امریکا اجرا کرد با عنوان چرا سیاستمداران نمی‌توانند راست بگویند. از آثار او می‌توان به ظهور دروغ‌گویی سیاسی اشاره کرد.

مری وارناک فیلسوفی انگلیسی است، متخصص در فلسفهٔ اخلاق، آموزش و ذهن. در ۱۹۸۵ عنوان لیدی و کرسی مادام‌العمر در مجلس اعیان به او اعطا شد. از کتاب‌های او می‌توان مرگ آرام و راهنمای اخلاق - برای انسان باهوش را نام برد.

پیتر ویلبی سردبیر سابق ایندپندنت آن ساندی و نیواسیتسمن است. او در گاردین ستونی ثابت دربارهٔ رسانه دارد.

کریس ویلکینسن کارگردان و روزنامه‌نگاری است که جوایز متعددی کسب کرده است. او در مجلات فایننشال تایمز، اسکاتسمن و پراسپکت و روزنامهٔ گاردین (آن‌لاین) مطلب می‌نویسد و یکی از ویراستاران کتاب گفت‌وگو دربارهٔ مذهب و همین‌طور معاون شرکت دربارهٔ تئاتر است.

مقدمه

کریس ویلکینسن

آیا ما امروز در جامعه با بحران صدق روبه‌رو هستیم؟ وقتی به برخی مجادلات و رسوایی‌هایی که در سالیان اخیر به حوزه عمومی راه یافته نگاه می‌کنیم، چنین تصویری اصلاً دور از ذهن نیست. به نظر می‌رسد سقوط نظام مالی جهانی، دست‌کم تا اندازه‌ای، معلول آمیزه‌ای از باورهای کاذب درباره شیوه کار بازارها، و همین‌طور دروغ‌ها و فریبکاری‌های عمدی برخی از دست‌اندرکاران نهادهای مالی بوده است. جنگ عراق بر پایه اطلاعات جاسوسی درباره سلاح‌های کشتار جمعی توجیه شد که با خوش‌بینانه‌ترین نگاه می‌توان گفت کاملاً نادرست بودند و در بدبینانه‌ترین حالت باید گفت این اطلاعات یکسره ساختگی و جعلی بودند. در سطح داخلی^۱، برخی از معتبرترین رسانه‌های ما، از جمله بی‌بی‌سی، پس از آن‌که افشا شد در برنامه‌های خبری و همچنین در برنامه‌های سرگرمی خود ادعاهایی کاملاً گمراه‌کننده و با پیامدهایی جدی مطرح کرده‌اند، با چالشی اساسی روبه‌رو شدند.

به نظر می‌رسد که تردید درباره مفهوم صدق به حوزه روشنفکری نیز نفوذ کرده است. در یک سرطیف کسانی را داریم که ظهور پست‌مدرنیسم

۱. نویسندگان این کتاب و اکثر قریب به اتفاق مصاحبه‌شوندگان بریتانیایی هستند و در بیشتر موارد وقتی به کشور، دولت، مسائل داخلی و مانند این‌ها، بدون توضیح بیشتر، اشاره می‌کنند، بریتانیا (و به‌خصوص نه آمریکا) مورد نظرشان است. م.

را هجومی خطرناک و تجاوزگرانه به مفاهیم اساسی صدق و حقیقت می‌دانند. در سوی دیگر، این باور هست که گسترش و رواج چیزهایی مثل بنیادگرایی مذهبی و طب جایگزین در «عصر جدید»، تهدید علیه کل برنامه‌روشنگری است که - با تأکیدش بر علم و عقل - هسته مرکزی فرهنگ غربی را تشکیل می‌دهد.

این‌ها برخی از موضوعاتی هستند که در این کتاب سعی در واکاوی آن‌ها داریم. شغل اصلی من و میک گوردن ساختن تئاتر است. ما شرکت کوچکی داریم به نام «درباره تئاتر» که مقاله‌های تئاتری تهیه می‌کند. در مقاله‌های تئاتری قالب نوشتاری مقاله‌های معمولی، به قالب نمایشی و تئاتری تبدیل می‌شود. برای هر یک از این مقالات نمایشی ابتدا موضوعی پیدا می‌کنیم که برای ما جذاب باشد و سپس چندین ماه وقت صرف می‌کنیم تا مطالبی را گرد آوریم که به ما در درک بهتر موضوع کمک کند. بخشی از این فرایند شامل مصاحبه با جمعی از اندیشمندان متخصص موضوع مورد نظر است. در این کتاب همین مصاحبه‌ها ارائه شده است. این دومین کتابی است که ما به این شکل تدوین کرده‌ایم. کتاب اول، *گفت‌وگوهای درباره مذهب*، از میان تحقیقاتی شکل گرفت که برای نمایش سال ۲۰۰۶ خود، با نام *درباره مذهب*، انجام داده بودیم. اما در تدوین این کتاب به‌طریق عکس عمل می‌کنیم. ما اکنون مشغول کار روی این مسئله هستیم که بهترین راه برای آماده‌سازی یک قطعه نمایشی بر اساس این گفت‌وگوها چیست؛ و امیدواریم واکنش‌هایی که این کتاب برمی‌انگیزد، به ما در انجام این کار کمک کند.

ما می‌خواستیم رویکردمان به مسئله صدق تا حد امکان گسترده باشد و هر حیطة و قلمروی را که بحث درباره صدق در مرکز توجه قرار دارد، یا دست‌کم باید در مرکز توجه قرار داشته باشد، مد نظر قرار دهیم. بر همین مبنا، با متخصصانی در زمینه فلسفه، روزنامه‌نگاری، علم، حقوق، تاریخ و سیاست گفت‌وگو کردیم. بعضی از استدلال‌هایی که در این کتاب مطرح

می‌شوند، پیچیده و قدری گیج‌کننده‌اند، در حالی که برخی دیگر به‌غایت زیبا و ساده هستند. با این همه امید داریم همه این استدلال‌ها، هریک به‌طریقی، بر موضوعی پرتو افکنند که در آن واحد می‌تواند فوق‌العاده انتزاعی و در عین حال کاملاً ملموس و درآمیخته با زندگی روزمره ما باشد.

از میان همه کسانی که با آن‌ها صحبت کردیم، سایمن بلکبرن از جمله افرادی است که به داشتن تعریفی سخته و پرورده از صدق بسیار نزدیک شده است. او به‌عنوان استاد فلسفه در دانشگاه کیمبریج و نویسنده کتاب *صدق - راهنمایی برای سرگشته* برای ارائه مقدمه‌ای کلی درباره مباحث متنوع فلسفی که این مفهوم دشواری‌آفرین را احاطه کرده‌اند، فرد مناسبی است. از نظر او نظریه «تورم‌زدای» صدق (The Deflationist Theory of Truth) بهترین راه برای فهم معنای این کلمه است. او معتقد است وقتی می‌گوییم چیزی صادق است، کاری بیشتر از این نکرده‌ایم که بپذیریم برخی استنباط‌های منطقی خاص از آن گزاره می‌تواند انجام شود. او درباره بحث‌های گسترده‌تری که این موضوع را احاطه کرده بر این باور است که تنشی میان چگونگی فهم ما از دنیا از لحاظ معرفت‌شناختی و از لحاظ اخلاقی وجود دارد. او از نظر معرفت‌شناختی واقع‌گراست و معتقد است گواهی حواس، درک کاملاً مناسبی از این‌که جهان به‌واقع چه‌گونه است، به ما می‌دهد. اما از نظر اخلاقی او ضدواقع‌گرای دوآتشه‌ای است و معتقد است که هرگز نمی‌توانیم به طریق مشابه معرفت اخلاقی به دست آوریم. گرگوری چیتین ریاضیدان آرژانتینی - امریکایی و متخصص علوم رایانه است. شور و اشتیاقی که او نسبت به موضوع تخصص فوق‌العاده پیچیده‌اش نشان می‌دهد، به‌شدت مسری است و مایه خوشبختی است که او در برقراری ارتباط و انتقال اندیشه‌های بنیادی خود به افراد عادی این‌قدر تواناست. او شیفته و شیدای کار کورت گودل، منطقدان، و الن تورینگ، ریاضیدان و پدر رایانه، است. به عقیده چیتین این احتمال وجود

دارد که کل پایه و اساس فلسفی ریاضیات نادرست باشد. خیلی‌ها فکر می‌کنند که ریاضیات محض بالاخره روزی خواهد توانست مجموعه‌ای از صدق‌های مطلق ریاضی را کشف کند که به صورت منطقی قابل اثبات باشند. ولی چیتین اعتقاد دارد که قضیه ناتمامیت گودل و کار تورینگ روی اعداد محاسبه‌ناپذیر نشان می‌دهد که چنین چیزی ممکن نیست. کار خود او در حوزه رایانش (محاسبه) بر همین مبنا استوار است و این ادعای رادیکال را مطرح می‌کند که شاید ریاضیات ناچار باشد بپذیرد که نخواهد توانست همه چیز را به صورت منطقی اثبات کند و این که ریاضیات اگر واقعاً می‌خواهد پیشرفت کند لازم است - مانند فیزیک - تجربی تر شود.

نوام چامسکی استاد زبان‌شناسی مؤسسه تکنولوژی ماساچوست است، اما احتمالاً شهرتش بیشتر برای این است که همواره در طول زندگی، نظریات سیاسی خود را صریح و بی‌پرده ابراز داشته است. چامسکی منتقد ستیهنده چیزی است که خودش آن را دروغ‌ها و فریبکاری‌هایی توصیف می‌کند که دولت‌ها در سراسر جهان سرگرم آن‌اند و مخصوصاً به رفتار دولت کشور خودش، ایالات متحده آمریکا، توجه دارد. او معتقد است رسانه و قشر نخبه روشنفکر، اغلب به دلیل وجود منافع و انگیزه‌هایی نیرومند، با یکدیگر همداستان می‌شوند و این دروغ‌ها را به خورد عامه مردم می‌دهند. او در نحوه کار رسانه‌های آمریکا یک «الگوی تبلیغاتی» می‌بیند که در مورد این که چه چیزی را گزارش کند و چه چیزی را گزارش نکند، عملکردی بسیار گزینشی دارد و بدین ترتیب تصویری از جهان می‌سازد که تا حد زیادی به نفع دیدگاه آمریکایی تحریف شده است. با این حال چامسکی اصلاً آدم بدبینی نیست و به قدرت شهروندان عادی برای بازخواست از دولت‌ها و اجبار آن‌ها به صداقت و شفافیت بیشتر ایمان راسخ دارد.

نیک دیویس روزنامه‌نگاری بریتانیایی است که در داشتن نگاهی ناامید و سرخورده نسبت به رسانه با چامسکی شریک است، اما احساس می‌کند

تحلیل چامسکی از این که چرا رسانه دچار چنین کژکارکردی شده، کاملاً نادرست است. ریشه مشکل در اقتصاد تولید اخبار و گزارش است. او معتقد است پیدایش اخبار ۲۴ ساعته، یعنی این که انتظار می‌رود خبرنگاران رونوشت‌های بیشتر و بیشتری از خبرها تولید کنند، اما با استفاده از منابعی که مدام رو به کاهش است. از این رو خبرنگاران ناچار می‌شوند به شکل فزاینده‌ای به خروجی شرکت‌های روابط عمومی و دیگر گروه‌های ذی‌نفع اتکا کنند. تأثیر این «چورنالیسم»^۱ بدل کردن رسانه به وسیله‌ای است برای انتقال دروغ و تبلیغات شعاری و تحریف واقعیات به نفع صاحبان قدرت. نزد ریچارد اونز مورخ این پرسش بسیار پیچیده و پردامنه است که آیا مطالعه تاریخ اصلاً می‌تواند صدق پیشامدهایی را که در گذشته رخ داده‌اند، کشف کند. او اذعان دارد که دیدگاه‌های فردی مورخان تأثیر بسزایی در نحوه تفسیر شواهد مورد مطالعه‌شان دارد. اما او به شدت منتقد روند گرایش به پس‌اساختارگرایی نیز هست، که در دهه ۱۹۹۰ دانشکده‌های تاریخ را دربرگرفت و در پی استدلال این مطلب است که به‌واقع ممکن نیست چیزی درباره گذشته دانست، زیرا تاریخ فقط یک برساخت زبانی است. اونز همچنین بر مولفه اخلاقی در جست‌وجو برای صدق تاریخی تأکید دارد و روایت دلنشینی دارد از این که چه‌گونه پایبندی او به اصول مردم‌سالاری و حقوق بشر، برداشت او را از شواهد تاریخی شکل می‌دهد و چه‌گونه مطالعات او را، مثلاً درباره موضوعاتی همچون رایش سوم، هدایت می‌کند.

برای ا. ک. گریلینگ جست‌وجو و کشف صدق، سفری پرشور و

۱. چورنالیسم (Churnalism)، مشتق از واژه Churn به معنای به هم زدن و زیر و رو کردن، یا Churn out به معنای تندتند و پشت سر هم بیرون دادن، اصطلاحاً به شیوه‌ای در تولید و ارائه خبر گفته می‌شود که در آن خبرنگاران انواع خبرها را از خبرگزاری‌های مختلف دریافت می‌کنند و در هم می‌آمیزند و تنها با افزودن یک یا دو عبارت خبری تازه تهیه می‌کنند. م.

همیشگی در حوزه اندیشه است. او معتقد است یک مفهوم واحد و انتزاعی از «صدق» اصلاً چیز بی‌فایده‌ای است و به‌واقع بهتر است از دسته‌ای از «صدق‌های» مختلف سخن بگوییم. او می‌گوید واژه «صدق» چنان به‌کرات برای در هم آمیختن و یک‌کاسه کردن تعداد بسیار فراوانی از مفاهیم اساساً نامرتبط به‌کار می‌رود که در واقع این واژه نسبتاً بی‌معنا شده است. البته این اصلاً به معنای آن نیست که او درباره نحوه درک ما از جهان نسبی‌گراست و خود او از این خرسند است که می‌تواند از وجود صدق‌های عینی اخلاقی سخن بگوید و به نفع این مدعا استدلال بیاورد که ما باید سفت و سخت از اصول و ارزش‌هایی که از روشنگری به ارث برده‌ایم پاسداری کنیم.

بروس هولدر وکیل جنایی است و درکش از نحوه کار قانون به‌طرزی پیچیده، متفاوت از نگاه ساده‌ای است که قانون را صرفاً در پی کشف «حقیقت [صدق]»، تمام حقیقت و تنها حقیقت» می‌داند. او معتقد است هدف فرایند قضایی نه کشف «صدق» به معنای کلی، بلکه یافتن پاسخ‌های درست برای پرسش‌هایی بسیار مشخص است. او درباره این‌که چه‌گونه دستگاه قضایی در پی بیرون کشیدن پاسخ‌های درست از مجموعه متنوع گزارش‌های متناقض ارائه‌شده است، گفته‌های جالبی دارد و همچنین درباره مشکلاتی که هم در درون و هم در بیرون این دستگاه وجود دارد؛ مشکلاتی که می‌تواند در مسیر کشف واقعیاتی که افراد یا رخدادهای خاص را احاطه کرده است، مانع ایجاد کند.

جان همفریز مجری کهنه‌کاری است با سال‌ها تجربه در مصاحبه با برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی انگلستان. او تردید دارد که آیا اصلاً این امکان هست که صدقی مطلق یا عینی درباره جهان کشف شود. همفریز معتقد است که روزنامه‌نگار تنها با حقایقی خاصی سر و کار دارد، اما - چنان‌که آشفتگی اوضاع در مسئله سلاح‌های کشتار جمعی عراق نشان داد - حتی این موضوع هم ممکن است اساساً محل اشکال باشد.

او، مثل بعضی‌ها، معتقد نیست که همه سیاستمداران دروغگو هستند، اما با این حال تجربه‌اش سبب شده که نسبت به بسیاری از آن‌ها عمیقاً شکاک باشد. همفریز کار خود را مثل فعالیت در اپوزیسیونی غیررسمی علیه دولت وقت می‌بیند. او با سؤال و جواب کردن سیاستمداران به شیوه خودش در پی این است که بهترین فرصت را در اختیار شنوندگان خود، و به طور کلی رأی‌دهندگان، قرار دهد که خود تصمیم بگیرند چه چیزی صادق است و چه چیزی صادق نیست.

دن هایند نویسنده دلمشغول این مسئله است که چرا روشنگری این‌چنین از جانب برخی از جدی‌ترین مدافعانش، مورد بدفهمی قرار گرفته است. او به کسانی می‌تازد که چیزهایی مانند مذهب و طب جایگزین را بزرگ‌ترین تهدید علیه آرمان روشنگری که در جست‌وجوی صدق از طریق عقل است، می‌دانند. او به این نکته اشاره می‌کند که بسیاری از اندیشمندان روشنگری خود افرادی مذهبی بوده‌اند، و به‌علاوه به این مسئله توجه دارد که ساختار سیاسی، فکری و اقتصادی‌ای که در حال حاضر بسیاری از این بحث‌های دانشگاهی و علمی در درون آن شکل می‌گیرد، خود دچار مشکلاتی بنیادی است. به اعتقاد هایند با غفلت از این مشکلات، بسیاری از هواداران امروزی روشنگری ناتوان از تشخیص تهدیدهای واقعی علیه عقلانیت و حقیقت هستند.

مارتین کوش، استاد تاریخ و فلسفه علم در دانشگاه کیمبریج، بر خلاف بسیاری از کسانی که با ایشان صحبت کردیم، با افتخار خود را نسبی‌گرا می‌خواند. اما درک او از این واژه اساساً متفاوت از درکی است که احتمالاً بسیاری از منتقدان نسبی‌گرایی از آن دارند. کوش با هشیاری به این مسئله اشاره می‌کند که اتخاذ این موضع از جانب او به معنای این نیست که ما حق داریم به راحتی واقعیت را هرگونه که میل داشتیم ببینیم. وانگهی به اعتقاد کوش این تصور نیز نادرست است که علم قادر خواهد بود درکی کامل و بی‌چون و چرا از دنیا به ما بدهد. از نظر او تصویری که هر یک از

شاخه‌های علم از جهان در اختیار ما می‌گذارند، از زبانِ مفهومی که برای توصیف آن استفاده شده جدایی‌ناپذیر است. بنابراین درک ما از آنچه مشغول بررسی آن هستیم، به همین معنا همیشه وابسته به جایگاهی است که از آن‌جا آغاز می‌کنیم.

مری میجلی هم مثل مارتین کوش اساساً منتقد نوع نگاه غالب به علم است. او در عین این‌که نسبی‌گرا نیست، از آنچه «ماده‌باوری جزمی» می‌خواند و بر نگاه کسانی مانند ریچارد داوکینز به علم حاکم است، نیز رویگردان است. از نظر میجلی این مسئله بسیار حیاتی است که اجازه ندهیم پیش‌فرض‌های فلسفی ما دامنه آن چیزهایی را که به‌عنوان شاهد معتبر برای درک جهان اطراف‌مان می‌پذیریم، محدود کند. از همین رو به باور او سخن گفتن از صدق در ساحت اخلاق کاملاً امکان‌پذیر است. او می‌گوید گزاره‌های مشخصی وجود دارند، مانند «شکنجه کردن نادرست است» که می‌توانیم به‌عنوان امور واقع عینی تلقی کنیم و اشاره می‌کند به این‌که در واقع قدیمی‌ترین تعریف از واژه صدق تعریفی اخلاقی است و مرتبط با صدق (به مفهوم راست) و کذب (به مفهوم دروغ).

دیوید لیوینگستن اسمیث شیفته دروغ است. او به‌عنوان فیلسوف و نیز روان‌شناس تکاملی دروغ گفتن را فرایندی طبیعی می‌داند که جزئی لاینفک از موفقیت ما در بقا و تولید مثل است. اما او مفهوم «دروغ» را صرفاً به تلاشی مستقیم و آگاهانه برای گمراه کردن محدود نمی‌کند. بلکه هر عملی برای فریب را - آگاهانه یا ناآگاهانه - صورتی از دروغ‌گویی می‌داند و مخصوصاً توانایی ما برای فریب دادن خودمان برای او بسیار جالب و کنجکاو‌برانگیز است. البته این به معنای آن نیست که او دروغ‌گویی را چیز خوبی می‌داند. بلکه معتقد است اگر بخواهیم درست بفهمیم این توانایی فریبکاری چه اندازه خطرناک می‌تواند باشد، نخست باید درک کنیم که این توانایی چه اندازه برای خود و جامعه‌مان اساسی است. پیتر ابورن نیز عمیقاً متوجه دروغ‌گویی است. او از چیزی که آن را

ظهور دروغ‌گویی سیاسی می‌نامد، منجزر است؛ مسئله‌ای که به اعتقاد او در دوره جدید حاکمیت حزب کارگر (New Labor) بسیار وخیم‌تر شده است. او هم مثل نیک دیویس از همدستی مطبوعات در این ماجرا خشمگین است و به شیوه کار روزنامه‌نگاری سیاسی حمله می‌کند؛ به این‌که روزنامه‌نگاری سیاسی نویسندگانی را می‌پرورد که از انتقاد به دولت یا افشای فریبکاری‌های آن رویگردان‌اند، چون می‌ترسند روابط و منابعی را که برای کارشان حیاتی است، از دست بدهند. او با وجود این‌که محافظه‌کار است، و بنابراین از لحاظ سیاسی از موضع کلی نوام چامسکی بسیار فاصله دارد، سخت تحت تأثیر انتقاد چامسکی از چگونگی کار رسانه‌ها قرار گرفته است.

مری وارناک هم مانند مری میجلی، یکی از بزرگ بانوان فلسفه بریتانیاست. او هم سخت علاقه‌مند فلسفه اخلاق است و به‌عنوان عضوی فعال از مجلس اعیان مرتباً برای آزمودن نظرات خویش در عرصه عمل تلاش می‌کند. این عمل‌گرایی به درک او از صدق نیز سرایت می‌کند و سبب می‌شود نسبت به تلاش‌های بسیار فیلسوفان برای ارائه تعریفی انتزاعی از صدق نظری بسیار انتقادآمیز داشته باشد. هنگام گفت‌وگو با ما، به‌ویژه، علاقه‌مند بود. از ماهیت صدق در معنای تخیلی (Imaginative) و هنری سخن بگوید. او با شور و اشتیاق از عشقش به رمان‌های جین آستین سخن می‌گوید و از این‌که چه‌طور او، به‌رغم داستانی و تخیلی بودن این آثار، تصور می‌کند مقدار قابل توجهی حقیقت (صدق) در آن است. وارناک این مورد را به‌عنوان نمونه‌ای برای روشن کردن این موضوع ذکر می‌کند که چرا لازم است درک ما از مفهوم صدق به فراسوی آنچه به معنای دقیق کلمه صادق است، گسترش یابد.

و گفت‌وگوی پایانی با پیتر ویلی است که ۴۰ سال در زمینه روزنامه‌نگاری فعالیت کرده است. او در عین این‌که مانند ابورن، چامسکی و دیویس عمیقاً نسبت به نحوه کار رسانه‌ها شکاک است، با این حال

هنوز هم آشکارا عاشق حرفهٔ روزنامه‌نگاری است. به اعتقاد او احمقانه است اگر فکر کنیم هر روزنامه‌نگاری می‌تواند صرفاً دربارهٔ حقیقت یک موضوع خاص بنویسد، بلکه باید بدانیم که واقعاً تفسیر روزنامه‌نویس‌ها از حقایق همواره به‌شدت متأثر از باورهای شخصی و سیاسی‌شان است. اما ویلی می‌گوید روزنامه‌نگار خوب باید بتواند از حقانیت ادعای خود - هر ادعایی که هست - خوب دفاع کند در عین این‌که در گزارشِ واقعیاتی که ارائه می‌دهد، صادقانه عمل می‌کند.

البته در شیوهٔ ارائهٔ این گفت‌وگوها دربارهٔ صدق کنایه‌ای هم وجود دارد. گفت‌وگوها همگی ضبط شدند و پس از پیاده‌سازی برای انتشار ویرایش شدند. با وجود این‌که برای وفادار و صادق ماندن نسبت به محتوا و روح بحث‌ها از هیچ تلاشی فروگذار نشده، باز هم نسخه‌ای که در این‌جا می‌بینید، بازنمای مطلق و دقیق آنچه گفته شد، نیست. برخی از تغییراتِ ایجادشده نسبتاً پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت‌اند - تکرارها و تردیدها و تپق‌های معمول در گفت‌وگوی روزمره حذف شده‌اند. استدلال‌ها و قضیه‌ها به‌منظور روشن ساختن آن‌ها برای خواننده بازنویسی شده‌اند، برخی اظهار نظرها برای این‌که توهین‌آمیز یا تجاوزی آشکار به حریم خصوصی افراد نباشند، اصلاح و یا حتی حذف شده‌اند. البته چنین کاری در هر نوع فعالیت روزنامه‌نگاری یا نویسندگی الزامی است و بدون این ویرایش مصاحبه‌ها اصلاً قابل انتشار نخواهند بود. اما انجام همین تغییرات دست‌کم این موضوع را به ما ثابت کرد که هر تلاشی برای انتقال حقیقتِ هر چیز، همواره به این‌جا ختم می‌شود که حاصل کار، دست‌کم اندکی، ساختگی خواهد بود.

سایمن بلکبرن

آیا می‌توانید برای شروع تعریفی کلی از واژه «صدق» به دست دهید؟ راستش من می‌توانم یک ساعت تمام در این باره صحبت کنم! تعریف بسیار عجیب و جالبی که الان خیلی از فیلسوفان به آن رسیده‌اند، این است که صدق، یا آنچه اغلب «محمول صدق» خوانده می‌شود، در واقع معنای روشنی ندارد. بلکه مطابق این اندیشه، که در حال حاضر بسیار پرطرفدار نیز هست و گاهی هم «اعتقاد به تورم‌زدایی دربارهٔ صدق» خوانده می‌شود، صدق اصلاً یک ابزار منطقی است. صدق در واقع ابزار تعمیم است، نه محمولی که ویژگی‌ای را به جملات اسناد کند. احتمالاً الان این حرف بسیار عجیب به نظر می‌رسد، اما اجازه دهید قدری توضیح دهم. بر اساس رویکردی کلاسیک به مفهوم صدق، گزاره‌ای صادق است که منطبق بر امور واقع باشد. خوب، تا این‌جا حرفی نیست و -همه این سخن را می‌پذیرند. اما اختلاف عقیده در میان فیلسوفان از این مسئله آغاز می‌شود که آیا این تعریف یا تحلیل از مفهوم صدق است که واقعاً به ما در درک این مفهوم کمک می‌کند یا صرفاً بیانی دیگر از صورت مسئله است که ما را به جایی نمی‌رساند. منتقدان نظریات تطابقی معمولاً چیزهایی می‌گویند از این قبیل که «خوب، اگر ما مفهومی استوار از امر واقع در اختیار داشتیم، آن‌گاه شاید می‌توانستیم تطابق با امور واقع را به همان شیوه‌ای دریابیم که مثلاً می‌توانیم تطابق یک ساختمان با تصویرش را درک کنیم؛ تقریباً

به همان شکلی که مدلی از برج ایفل منطبق با برج ایفل است. اما امور واقع چیزهای بسیار عجیب و غریبی هستند؛ آن‌ها اصلاً چیز نیستند.» یک راه خیلی خوب برای درک این مطلب این است که بگوییم یک چیز را می‌توان جابه‌جا کرد اما یک واقعیت را نمی‌توان جابه‌جا کرد. شما راحت می‌توانید یک سازه را جابه‌جا کنید؛ می‌دانید اگر جنگ فرانسه و پروس کمی دیرتر اتفاق می‌افتاد، احتمالاً آلمان‌ها برج ایفل را به برلین منتقل کرده بودند. اما آن‌ها نمی‌توانند این واقعیت را که برج ایفل در پاریس است به برلین منتقل کنند؛ اصلاً عملی کردن چنین کاری از نظر منطقی امکان‌پذیر نیست. این چنین است که امور واقع بسیار مرموز جلوه می‌کنند. راستش یکی از پرسش‌های فیلسوفان این است که «آیا امور واقع منفی وجود دارند؟» فرض کنید این یک امر واقع باشد که هیچ اسب - دریایی در این اتاق نیست. چه چیزی این مطلب را صادق می‌کند؟ غیاب اسب دریایی؟ آیا غیاب‌ها هم امور واقع به شمار می‌آیند؟ آیا امور واقعی مثل این وجود دارند: «اسب‌های آبی یا در افریقا زندگی می‌کنند یا در هند؟» و مانند این‌ها. پس امور واقع مشکلات مخصوص خودشان را دارند.

فرگه، منطق‌دان بزرگ آلمانی، که در اواخر قرن نوزدهم مطلب می‌نوشت، در پاسخ به این مسئله شروع کرد به مطرح کردن مواردی مثل این: «خب، نگاه کنید، این‌که بگویند گزاره‌ای صادق است چیزی بیشتر به شما نمی‌گوید از وقتی که همان گزاره را به صورت خبری می‌گویید یا آن را ادعا می‌کنید؛ یعنی اگر بخواهم بگویم «الان در کارولینای شمالی ساعت یازده است»، کوچک‌ترین تفاوتی نمی‌کند اگر بگویم «الان در کارولینای شمالی ساعت یازده است» یا این‌که بگویم «این گزاره صادق است که الان در کارولینای شمالی ساعت یازده است». گفتن این‌که «این گزاره صادق است» هیچ چیزی به سخن من اضافه نمی‌کند. فرگه می‌اندیشید که این مسئله نشانگر آن است که محمول صدق واقعاً معرف و ویژگی (Property) جدیدی نیست؛ صدق حاکی از رابطه‌ای (Relation) میان گزاره و جهان

نیست. پس این سؤال پیش می‌آید که «خب، پس صدق این وسط چه غلطی می‌کند؟ آیا به کلی زائد است؟» و واقعاً هم مدتی فیلسوفان سرگرم این اندیشه بودند که صدق به کلی زائد است، و بدون آن هم می‌توانیم کار خود را پیش ببریم. اما بعد متوجه شدند چیزهای مختلفی هست که می‌خواهیم بگوییم اما گفتن‌شان بدون صحبت از صدق ممکن نیست. مثلاً شاید بخواهیم به شما بگوییم جانی سر صبحانه دو تا جمله صادق به من گفت، یا این که بگوییم هر چیزی که جورج بوش می‌گوید، کاذب است. بدون استفاده از مفاهیم صدق و کذب نمی‌توانم چنین کاری را انجام دهم. نمی‌توانم موضوع صحبت‌م را تعمیم بدهم. پس این فکر جوانه زد که محمول صدق، به یک معنا، ابزار تعمیم است.

الان این حرف خیلی عجیب به نظر می‌رسد، اما فکر اصلی این است که محمول صدق وجود دارد فقط برای این که این نوع از ارجاع غیرمستقیم، به آن چه کسی گفته یا رخ داده، را مقدر گرداند. پس مثلاً من می‌توانم همه چیزهایی را که جورج بوش گفته در ذهن داشته باشم، اما فقط به شما بگویم که هر چیزی که او گفته کاذب است. اگر من به شما بگویم که او چه گفت، آن وقت شما، البته اگر حرف مرا باور داشته باشید، در جایگاهی خواهید بود که بگویید: «آها، نه - p، نه - q، نه - r». پس وقتی می‌فهمید جورج بوش گفته است که عراقی‌ها سلاح‌های کشتار جمعی دارند، به دلیل آن که من گفتم هر چه او گفته کاذب است، شما می‌توانید استنباط کنید که عراقی‌ها واقعاً سلاح‌های کشتار جمعی نداشتند. پس به این ترتیب شما در جایگاهی قرار می‌گیرید که بتوانید بعضی چیزها را استنباط کنید. به همین معنا، محمول صدق ابزاری منطقی است، نه یک ویژگی درست و حسابی که گزاره‌ها را به جهان مربوط کند. این نظریه را نظریه «تورم‌زدایانه» می‌خوانند و هم‌اکنون احتمالاً پرطرفدارترین رویکرد به مسئله صدق، در سنت فلسفه انگلیسی-آمریکایی است. البته این نظریه منتقدان خود را نیز دارد؛ مشکلاتی هم در آن هست؛

اما شکی نیست که این نظریه خوب کار می‌کند و دیدگاه رایجی است.

خب، پس این همان نظری است که شما هم به آن اعتقاد دارید؛ نظریه تورم زدای صدق؟
بله، البته.

شما چه درکی از واژه «معرفت» دارید؟

دو رویکرد کمابیش غالب درباره معرفت وجود دارد که می‌توانم در مورد آن برای شما صحبت کنم. اولی می‌گوید که به‌طور کلی، ما وقتی می‌توانیم از معرفت سخن بگوییم که مطمئن باشیم نوعی سازوکار صدق‌یاب داریم که کار خود را خوب انجام داده است. پس مثلاً خیلی ساده می‌توانیم بگوییم دستگاه بینایی شما سازوکاری برای دریافتن شکل کلی محیط اطراف شماست. یا می‌توانید بگویید «می‌دانم که تلفنی روی میزم است، زیرا دلایل کافی دارم که دستگاه بینایی صدق‌یاب من کار خود را خوب انجام داده است. هیچ نقصی در دستگاه نیست؛ هیچ اعوجاجی در تصویر نیست؛ و هیچ حقه‌ای هم در کار نیست. خب، حالا بیا و تماشا کن! یک تلفن این‌جاست.» پس الگو این است: وقتی سازوکار صدق‌یاب دارید و مطمئن‌اید که کار خود را خوب انجام می‌دهد، آن‌گاه می‌توانید بگویید چیزی را می‌دانید. این الگو در زمینه‌های گسترده و متنوعی به‌خوبی کار می‌کند.

در مقابل، از زمان افلاطون به این سو، ظاهراً دشمن معرفت همواره بخت و اقبال بوده است. اگر بخت و اقبال را از در بیاوریم تو، معرفت از پنجره بیرون می‌رود. خب، حالا فرض کنید می‌خواهید همین‌طور شانس‌یابی درباره موضوعی حدسی بزنید. مثلاً ادعا می‌کنید «هنریتا با سدریک رابطه دارد.» اگر از شما بپرسم «از کجا می‌دانی؟» می‌توانید پاسخ دهید «چون

این طور حس می‌کنم» یا «این چیزی بود که سوزی به من گفت.» خب، حالا اگر من به سوزی اطمینان نداشته باشم، و نظرم این باشد که سوزی هیچ کاری ندارد جز این که شایعاتی بی‌پایه و اساس پخش کند، به شما خواهم گفت «مزخرف است. اصلاً نباید حرف‌های سوزی را جدی بگیری.» حال اگر بعداً معلوم شود که هنریتا واقعاً با سدریک رابطه دارد، باید بگویم باور شما صادق بوده - آن چه گفته‌اید صادق بوده - اما باز هم من نمی‌پذیرم که شما آن را می‌دانسته‌اید، برای همین به شما می‌گویم «خب، شناسی درست حدس زدی، یا این خوش‌شناسی محض بود که سوزی این دفعه را درست گفته بود.» پس نمی‌توانم معتقد باشم شما از سازوکار صدق‌یاب مطمئنی پیروی می‌کرده‌اید، زیرا چنین سازوکار مطمئنی نبود که باعث شده بود شما با خوش‌اقبالی در وضعیتی قرار بگیرید که باور صادقی داشته باشید. همین طور اگر من دربارهٔ بورس‌بازها شکاک باشم، شما می‌توانید به من بگویید: «اولی ببین، وارن بافت کارش درست است. سرمایه‌گذاری می‌کند، و سهامش می‌کشد بالا. او می‌داند قرار است چه اتفاقی بیفتد.» اما من در مقابل جواب می‌دهم: «نه نه، مهم‌ل‌نگو. ببین چند تا بورس‌باز وجود دارد، بالاخره یک نفر باید کارش بگیرد. او می‌خرد، بقیه می‌فروشند. این وسط بعضی‌ها به موفقیت خود می‌نازند. ولی فقط کار بخت و اقبال است، هیچ‌کس چیزی نمی‌داند.» این یعنی شکاکیت دربارهٔ بخش خدمات مالی که احتمالاً در حال حاضر اکثر ما در آن شریک هستیم!

خب، این از رویکرد کمابیش غالب. اما مشکلات این رویکرد وقتی معلوم می‌شود که به حوزه‌هایی مانند ریاضیات و اخلاق می‌رسیم. در این حوزه‌ها چه چیزی جای آن سازوکار صدق‌یاب را می‌گیرد؟ وقتی صحبت از دستگاه بینایی است، فکر می‌کنیم چیزهای زیادی دربارهٔ آن می‌دانیم، زیرا به‌عنوان موضوعی تجربی برای مطالعه در دسترس ماست. اما چه طور می‌توانیم بگویم ما سازوکار صدق‌یابی هم برای ریاضیات داریم؟ در این جا چیزی وجود ندارد که به چشم یا گوش بیاید؛ تنها چیزی که وجود دارد

همان است که اغلب به آن «شهود» می‌گویند. اما این فقط اسم گذاشتن روی مسئله است؛ مسئله‌ای که نمی‌دانیم چه‌گونه باید درباره آن بیندیشیم. علاوه بر این، در حالی که می‌توانیم به‌سادگی بینیم جسمی مثل یک گوشی تلفن فوتون‌ها را منحرف می‌کند و مانع نفوذ نور می‌شود و دارای انواع مختلف توان‌های علی است، خیلی سخت می‌توان تصور کرد که عدد دو هم توان علی داشته باشد. ما درباره این دو موضوع درک مشابهی نداریم. پس به نظر می‌رسد مشکل پیش روی ما معرفت به قلمروهای انتزاعی، مانند ریاضیات، منطقی یا اخلاق باشد. هیچ‌یک از این موارد به‌خوبی با الگوی «سازوکار صدق‌یاب» مطابقت نمی‌یابد. البته معنایش این نیست که چنین تطابقی اصلاً نمی‌تواند به وجود آید؛ بلکه منظورم این است که این مسئله، در شکل فعلی خود، برای ما قدری گیج‌کننده است.

رویکرد دوم به معرفت ضرورتاً در رقابت آشکار، یا تناقض، با رویکردی که همین حالا به‌اجمال شرح دادم، نیست. اما مطابق این رویکرد ترجیح بر این است که با توجه به ماهیت اجتماعی ادعاهای معرفتی به موضوع معرفت اندیشیده شود. مثلاً فرض کنید درباره وضعیت انسان، درباره موقعیت بشر در این جهان، می‌اندیشید. درست است که هریک از ما خودمان چشم و گوش داریم، و این خیلی هم عالی است. اما هریک از ما نیازمندیم که از یکدیگر نیز اطلاعات دریافت کنیم. بنابراین «آیا می‌دانید؟» یا «از کجا می‌دانید؟» سؤال‌های بسیار مهمی هستند که باید از شخص احتمالاً مطلعی بپرسیم. این موقعیت را در عصر حجر تصور کنید: من در حال وارد شدن به غار هستم و شما می‌گویید «نرو توی غار. یک ببر آن جاست.» می‌گویم «از کجا می‌دانی؟» و شما پاسخ می‌دهید، «خب، خودم دیده‌ام» یا چیزی از این دست. یعنی شما بر صلاحیت و جایگاه خود به‌عنوان فردی مطلع گواهی می‌دهید. و این‌گونه است که در رویکرد دوم مسئله جایگاه و صلاحیت جدی‌تر تلقی می‌شود. این رویکرد می‌گوید «خب، ببینید لازم است که ما منابع اطلاعات را درجه‌بندی و

رتبه‌بندی کنیم. باید از منابعی اطلاعات را گردآوری کنیم که از نظر ما مطمئن و موثق‌اند. پس شاید بهتر باشد مسئله معرفت را به شکل مسئله نسبت دادن جایگاه و صلاحیت ببینیم. یعنی من می‌پذیریم که شما چیزی می‌دانید اگر بپذیریم که شما صاحب صلاحیت هستید.» اما این می‌تواند به معنای کنار گذاشتن معیارهای رویکرد اول باشد، که در آن شما با عمل کردن مطابق سازوکاری مطمئن در موقعیتی قرار می‌گیرید که از وضعیت امور تأثیر می‌پذیرید.

از نگاه رویکرد دوم راحت‌تر می‌توانیم درباره معرفت در حوزه‌هایی چون زیبایی‌شناسی، اخلاق، ریاضیات و منطق صحبت کنیم، چون به ما یادآور می‌شود که دیدگاه‌هایی معتبر و صالح درباره این موضوعات وجود دارد. بنابراین ریاضی‌دانان کیمبریج می‌دانند که آیا برهان وایلز برای آخرین قضیه فرما معتبر است یا نه. آن‌ها مراجع دارای صلاحیت‌اند؛ آن‌ها توانایی و قابلیت‌شان را نشان داده‌اند و من به ایشان اعتماد دارم، پس این جایگاه را برای‌شان قائلم.

خب، حالا یک حکم اخلاقی را در نظر می‌گیریم مثل «شما وظایفی در برابر فرزندان خود دارید»، من می‌توانم بگویم «من این را می‌دانم. و شما هم می‌دانید»؛ به این معنا که جایگاه شما به‌عنوان مرجعی معتبر درباره این موضوع قابل تردید نیست. در نتیجه با این که ممکن است مسائل اخلاقی در بعضی زمینه‌ها بسیار دشوار و بغرنج باشد، این حکم را باید به‌عنوان یک اصل موضوع یا حکم قطعی بپذیریم. پس مطابق رویکرد دوم، شما وجود چیزهایی نظیر معرفت اخلاقی را قدری راحت‌تر می‌پذیرید، زیرا در عمل ناچار نیستید سازوکاری علی بیابید، کافی است وجود مرجعی ذی‌صلاح را بپذیرید. البته مسلم است که این حرف واکنش‌های شدیدی هم برمی‌انگیزد، زیرا کسی مثل فوکو یا یک آدم شکاک - می‌دانید یکی از همین اگزیستانسیالیست‌های دست چپی که سیگار گولواز از لب‌شان نمی‌افتد - پیدا می‌شود که بگوید «خودتان خوب می‌دانید که مرجعیت

ارزشی ندارد. افراد به سادگی مدعی‌اش می‌شوند؛ مسئله فقط اعمال قدرت، جبر و خیلی چیزهای ناجور دیگر است. پس شاید معرفت واقعی وجود نداشته باشد. تنها آدم‌ها وجود دارند که ادعا می‌کنند [به لحاظ معرفتی] جایگاه خاصی دارند و بر جایگاه دیگران صحنه می‌گذارند. و این چنین شکاکیت دوباره پنهانی به صحنه برمی‌گردد.

این بحث از مرجعیت از آن بحث‌هایی است که جذابیت خاصی دارد. ما با نوام چامسکی گفت‌وگو کردیم و او هم بسیار رک و بی‌پرده از عقایدش دربارهٔ رابطهٔ قدرت و صدق سخن گفت. نه این که الزاماً از نوعی دیدگاه دست چپی به موضوع بپردازد، اما او در اتکا به مرجعیت خطرات بارزی می‌بیند. همین‌طور چندین نفر از روزنامه‌نگارانی که با ایشان گفت‌وگو - کردیم - هم راستی و هم چپی - به این مسئله اشاره داشتند که ساختارهای مرجعیت سیاسی بر نحوهٔ درک ما از امر صادق دربارهٔ جهان تأثیر عظیمی دارند.

بله. این دغدغهٔ اساسی کسانی مثل فوکو، و در معنایی گسترده‌تر، بخش وسیعی از جنبش پست‌مدرنیسم است. آن‌ها عمیقاً نسبت به مفاهیمی همچون صدق‌ظنین‌اند، چون استفاده از قدرت را خیلی ساده‌تر از استفاده از عقل، یا هر چیزی که شایستهٔ نام «عقل» باشد، می‌توانند ببینند. دربارهٔ وضع بشر دیدگاه پست‌مدرنیستی نسبتاً مایوس‌کننده‌ای وجود دارد که می‌گوید به نوعی با این مسئله خو گرفته‌ایم که اگر دیگران بتوانند عقیدهٔ خود را با شدت کافی بر ما تحمیل کنند، آن عقیده را بپذیریم. در روزگار قدیم کشیشان، و در حال حاضر سیاستمداران و رسانه‌ها، کسانی‌اند که می‌توانند عقاید خود را تحمیل کنند. به این ترتیب می‌رسید به نگاهی نسبتاً بدبینانه دربارهٔ وضعیت بشر. البته خود من خوش‌بین‌تر از این هستم، اما قبول دارم که چنین افکاری ابلهانه هم نیستند. این بحث درست و حسابی و ریشه‌دار است.

پست مدرنیسم از نظر شما دارای چه طرح و برنامه‌ای است؟ و چه ایرادی در آن می‌بینید؟

من فکر می‌کنم پست مدرنیسم هم وجه خوب دارد، هم وجه بد. وجه خوب برنامه پست مدرنیسم هشیار کردن مردم نسبت به عوامل پنهان احتمالی است که می‌تواند بر دیدگاه کلی ما درباره جهان تأثیرگذار باشد و آن را دچار تحریف سازد. مثلاً وقتی به ما یادآوری می‌کنند که دیگران هم دچار خطا می‌شوند، یا این‌که افراد گاهی مدعی مرجعیتی هستند که شایستگی آن را ندارند و الی آخر، کاری که پست مدرن‌ها در این‌جا انجام می‌دهند، بسیار بسیار ارزشمند است. برای نمونه، اگر به مطالعات مفصل و دقیقی نگاه کنید که درباره رسانه‌ها انجام شده است - این‌جا به‌طور خاص کار نیک دیویس در نظرم هست - خوب، این هشدار به مردم بسیار آموزنده و مفید است: «هر چیزی را که در روزنامه‌ها می‌خوانید باور نکنید.» پس به اعتقاد من -/ین - سویه از پست مدرنیسم - شکاکیتی تعدیل‌شده یا چنان‌که هیوم می‌گفت «تخفیف‌یافته» - مطلقاً چیز خوبی است. و کاری است که ما خود در دانشکده‌های فلسفه مشغول آن هستیم. اما آن وجه پست مدرنیسم که به اعتقاد من چندان خوب نیست - و حرفم این‌جا خیلی ارسطویی به نظر می‌آید، چون در پی حد وسط هستم - این باور است که این وضعیت اساساً بهبودناپذیر است، و چیزی به اسم عقل وجود ندارد، چیزی به اسم معرفت وجود ندارد، یا این‌که چیزی به اسم صدق (حقیقت) وجود ندارد که ما بتوانیم به آن دست یابیم، و این‌که همه‌چیز فقط بازی قدرت است. این ادعا به نظر من غیرقابل دفاع است. برگردید به موارد ساده و ابتدایی، مانند این‌که من یک گوشی تلفن را می‌بینم. در این مورد من از جایی تحت تأثیر قرار نمی‌گیرم. من تحت تأثیر بازی‌های قدرت نیستم. تحت تأثیر تحریف واقعیات از جانب رسانه‌ها هم نیستم. من فقط نگاه می‌کنم و می‌بینم که تلفنی آن‌جاست. و با این تصور که در آن‌جا تلفنی وجود ندارد اصلاً نمی‌توانم کنار بیایم.

در مقام فیلسوف می‌توانم درباره آن تأمل کنم، اما بدون اتکا به میلیاردها واقعیت قطعی [مثل این]، یک روز هم نمی‌توانم به زندگی خود ادامه دهم. اگر سوار دوچرخه‌ام باشم، به این اطمینان دارم که جاده زیر پای من است. مطمئن هستم که پرتگاهی در مقابلم نیست. مطمئن هستم که سازوکارِ قطعاتِ دوچرخه زنجیر را به حرکت درمی‌آورد. اعمال من از جنبه‌های متعدد موفقیت‌آمیز است، چون این اطمینان در جای مناسبی صورت گرفته است؛ و نهایتاً دوچرخه مرا به خانه می‌رساند. از این رو به نظر من عجیب و مضحک است که بیایم آه و ناله راه بیندازیم و وانمود کنیم که همه چیز سیاه و اسفناک است. حالا پرسش این است: کجا می‌توانیم به این حد وسط برسیم؟ چه‌گونه می‌توانیم به شکاکیتی معقول، یا شکاکیتی تخفیف‌یافته، دست یابیم که به‌حق ما را حتی درباره استفاده‌های صحیح از قدرت و نفوذ به تردید وادارد، اما از آن‌سو ما را تبدیل به آدم مزاحمی نکند که همیشه در حال غرولند است: «آه، من می‌دانم، هیچ چیز را نباید باور کنید» و در نهایت هم حرف‌هایش ملال‌آور و تکراری می‌شود.

آیا شما خود را نسبت به یکی از نظریات موجود درباره جهان واقع‌گرا می‌دانید؟

بله، البته. به نظر من وقتی از مدرکات اصلی و پایه‌ای خود صحبت می‌کنیم - یعنی درک من از خودم به‌عنوان چیزی که فضایی را اشغال کرده، در نقطه‌ای از مکان قرار دارد، با اجسامی احاطه شده که در فضا نسبتاً پایدار و ثابت‌اند، و هرچیز دیگری که می‌توان در چارچوب دیدگاه مبتنی بر عقل سلیم نسبت به دنیا قرار داد - درباره همه این موارد گمان نمی‌کنم گزینه جدی دیگری وجود داشته باشد، غیر از این که واقع‌گرا باشیم. منظورم این است که تنها توضیح این واقعیت که من همه این باورها را دارم، این واقعیت است که من به واقع موجودی هستم با

یک موقعیت فضایی و زمانی، با اشیایی در پیرامونم که توان‌های پایدار مخصوص به خود و موقعیت‌های پایدار خودشان را دارند. پس به این معنا من عضو رسمی باشگاه واقع‌گرایان هستم.

آیا این اعتقاد شما مبتنی بر تجربه‌گرایی است؟

بله، درست است، دست‌کم در مورد ادعاهای نسبتاً پیش‌پافتادهٔ عقل سلیم و آنچه دوست دارم نام «آب‌های درون‌مرزیِ علم» بر آن بگذارم، قطعاً همین‌طور است. منظورم از آب‌های درون‌مرزیِ علم آن جاهایی از علم است که مثلاً دربارهٔ سن زمین و شکل منظومهٔ شمسی و مانند این‌ها چیزهایی به ما می‌گوید. البته وقتی سخن از کوارک و این قبیل چیزها به میان می‌آید، اوضاع اندکی پیچیده‌تر می‌شود. اما بله، در محدودهٔ چیزهایی که اشاره کردم، من یک واقع‌گرا هستم. هرچند شهرتِ نه‌چندان نیک من به این است که دربارهٔ اخلاق ضدواقع‌گرا هستم.

می‌توانید قدری در این مورد توضیح دهید؟

از نظر من یک عدم تقارنی در تبیین [امور] وجود دارد. من فکر می‌کنم می‌دانم که درختانی در آن‌جا هستند، زیرا در واقع درختانی در آن‌جا هستند. از پنجره به سوی چند درخت نگاه می‌کنم، و این درختان بر دستگاہ بینایی من اثر می‌گذارند. در حالی که وقتی ادعا می‌کنم وظایفی وجود دارند - مثل این‌که شما در برابر فرزندان خود مسئول هستید - فکر نمی‌کنم که مدعی شده باشم این مسئله را می‌دانم به این دلیل که شما واقعاً وظیفه‌ای در برابر فرزندان خود دارید. بلکه معتقدم مدعی شده‌ام این مسئله را می‌دانم، چون این حرف ارائه یا بیان یک نگرش است و این نگرش محاسن گوناگونی دارد که می‌توانم با جزئیات کامل شرح دهم و همین محاسن سبب می‌شوند که بخواهم آن را توصیه کنم. اما من فکر می‌کنم چیزهایی مثل هنجارها و دلایل و وظایف و ارزش‌ها اصلاً وارد داستان

تبیینی ما نمی‌شوند. از همین رو من تمایزی قائل می‌شوم میان اموری که در نتیجهٔ سازوکارهای صدق‌یاب می‌دانیم و چیزهایی که ادعا می‌کنیم می‌دانیم یا تصدیق می‌کنیم، اما دلایل کاملاً متفاوت و بسیار پیچیده‌تری برای‌شان داریم.

خب، شما نسبی‌گرایی فلسفی را چه‌طور تعریف می‌کنید، به‌خصوص در مورد موضع کسانی مانند مارتین کوش چه برداشتی دارید، و این را هم بگویید که از نگاهی کلی‌تر نظرتان در این مورد چیست؟
من فقط صحبت‌های مارتین را شنیده‌ام. هنوز آخرین کتاب او را نخوانده‌ام - هرچند چنین قصدی دارم - پس مرا دربارهٔ اندیشه‌های او متخصص به حساب نیاورید!

نسبی‌گرایی را به ساده‌ترین صورت دیدگاهی تعریف می‌کنند که می‌گوید شما صدقِ خودتان را دارید من هم صدقِ خودم را. به بیان دیگر چیزی به اسم صدق به معنای واحد وجود ندارد. صدق‌های مختلفی وجود دارند بسته به این‌که طبقات مختلف مردم چه چیزهایی را تصدیق کنند، باور داشته باشند یا بپذیرند. ظاهراً الگوی این تعریف از صدق چیزی است که مثلاً دربارهٔ آیین‌ها و رسوم مختلف می‌توانیم بگوییم. تا جایی که من می‌دانم چیزی به اسم شیوهٔ واحد نخودفرنگی خوردن وجود ندارد. در فرهنگ‌هایی که من می‌شناسم، نخودفرنگی را با چنگال می‌خورند، اما شاید در فرهنگ‌های دیگر با قاشق و یا حتی با دست بخورند. پس من شیوهٔ نخودفرنگی خوردن خودم را دارم، شما شیوهٔ خودتان را دارید و او شیوهٔ خودش را. نسبی‌گرایی هم تلاش می‌کند بگوید وقتی به مسائلی مثل صدق و معرفت می‌رسیم وضعیت به شکل قابل ملاحظه‌ای همین‌گونه است. من فکر می‌کنم هسته یا چکیدهٔ اندیشهٔ نسبی‌گرایی همین باشد. و فکر هم نمی‌کنم که این اعتقاد درست باشد. به نظر من وقتی ما با افرادی برخورد می‌کنیم که دربارهٔ موضوعات مختلف عقایدی متفاوت یا متناقض

با عقاید ما دارند. مثلاً دربارهٔ اخلاق، یا اساسی‌تر از آن دربارهٔ علم یا دربارهٔ واقعیات تجربی مانند این که ماه در چه فاصله‌ای از زمین قرار دارد. وقتی در این وضعیت قرار می‌گیریم ممکن است آن‌ها درست بگویند و ما اشتباه کنیم و می‌توانیم حرف‌شان را قبول کنیم. یا شاید ما درست بگوییم و آن‌ها اشتباه کنند و می‌توانیم به نفع ادعای خودمان استدلال کنیم. ممکن هم هست که هر دوی ما اشتباه کنیم، زیرا قضیه اساساً چیز دیگری بوده است که هیچ‌یک از ما نتوانسته‌ایم دریابیم. اما نمی‌شود این‌طور باشد که آن‌ها درست بگویند که مثلاً ماه پانصد هزار مایل از زمین فاصله دارد و ما هم درست بگوییم که ماه دویست و پنجاه هزار مایل از زمین فاصله دارد، چون آن‌ها صدق خودشان را دارند و ما صدق خودمان را. از نظر من این به‌وضوح تناقض است؛ چون شما را به این‌جا می‌رساند که بگویید ماه هم پانصد هزار مایل از زمین فاصله دارد و هم دویست و پنجاه هزار مایل. نمی‌شود هر دوی این‌ها درست باشد. بنابراین نسبی‌گرایی خیلی زود گرفتار این مسئله می‌شود که چه‌طور از تناقض بپرهیزد. البته نسبی‌گراها برای این مسئله سازوکارهای دفاعی خود را دارند. اما از نگاه من وقتی به باورهایی می‌رسیم که با یکدیگر در تناقض هستند، اتخاذ موضعی نسبی‌گرایانه بسیار دشوار است.

خب، یکی از استعاره‌ها یا استدلال‌هایی که کوش برای توضیح این که نسبی‌گرا چه برداشتی از علم می‌تواند داشته باشد، استفاده می‌کند، استعارهٔ نقشه‌برداری است. او می‌گوید در گذشته باور بر این بود که افرادی که در حوزه‌های مختلف علم فعالیت می‌کنند، مشغول ترسیم سهم خود از نقشهٔ جهان هستند و وقتی در نهایت بتوانیم این تکه نقشه‌ها را در کنار یکدیگر قرار دهیم، درک کاملی از جهان پیدا می‌کنیم. اما بعد به این مسئله اشاره می‌کند که در واقع ما می‌توانیم از این استعاره در جهت عکس نیز استفاده کنیم تا نشان دهیم چرا هرگز ممکن نیست